



fold-era.com

ناهمگونی: هستی‌شناسی و سیاست در سیموندون آلبرتو توسکانو برگردان: شهاب‌الدین قناطر



معرفی: آلبرتو توسکانو (زاده ۱ ژانویه ۱۹۷۷) منتقد فرهنگی، نظریه‌پرداز اجتماعی، فیلسوف و مترجم ایتالیایی است. او آثار آلن بدیو را ترجمه کرده‌است که از آن جمله می‌توان به **قرن و منطق جهان‌ها** اشاره کرد. توسکانو در ۱ ژانویه ۱۹۷۷ در مسکو اتحاد جماهیر شوروی به دنیا آمد؛ و در کالج یوجین لانگ، مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی، فلسفه

خواند و در سال ۱۹۹۷ مدرک کارشناسی هنرهای لیبرال خود را دریافت کرد؛ نیز کارشناسی ارشد خود را در رشته فلسفه قاره‌ای در دانشگاه کالج دوپلین در سال ۱۹۹۹ دریافت و سپس به ادامه تحصیل در مقطع دکترا در رشته فلسفه در دانشگاه وارویک پرداخت که در سال ۲۰۰۳ به پایان رسید. توسکانو در تئوری و فلسفه اجتماعی انتقادی کار می‌کند. تحقیقات فعلی او به سه رشته اصلی تقسیم می‌شود:

۱. تحقیق نظری و تاریخی در مورد سیاست استبداد و پیوندهای آن با بحران‌های نژادی، ژئوپلیتیکی و جنسیتی سرمایه، که در کتاب اخیر او **فاشیسم متأخر: نژاد، سرمایه‌داری و سیاست بحران** بیان شده است.
۲. مطالعه تراژدی به عنوان چارچوبی برای درک سیاست جمعی و نارضایتی‌های آن، از استعمارزدایی تا اقدام اقلیمی.
۳. توسعه "انتزاع واقعی" به عنوان اکتشافی برای تحلیل سرمایه‌داری معاصر، به ویژه در پیوند آن با فرآیندهای نژادی، اتوماسیون و دیجیتالی شدن.

فعالیت او هم به عنوان بررسی مداوم ایده کمونیسم در اندیشه معاصر و هم تحقیقی تبارشناسیک در مفهوم قشری‌گری توصیف شده‌است. او نویسنده **تئاتر تولید** (۲۰۰۶) و کتاب **قشری‌گری** است که در مورد استفاده از یک ایده در سال ۲۰۱۰ منتشر شد. توسکانو در زمینه فلسفه، سیاست و نظریه اجتماعی معاصر کارهای گسترده‌ای منتشر کرده‌است. او در مقاله‌ای در مورد پرونده 9 Tarnac که در دسامبر ۲۰۰۹ برای The Guardian نوشته شد، استدلال می‌کند که جامعه در حال از دست

دادن توانایی خود در تشخیص وندالیسم و تروریسم است. توسکانو یکی از اعضای هیئت تحریریه مجله *Historical Materialism: Research in Critical Marxist Theory* است که به گفته الکس کالینیکوس، این مجله از اواسط دهه ۱۹۹۰ "یکی از محرک‌های اصلی احیای آکادمیک مارکسیسم" بوده است.

~

پیشگفتار:

در چارچوب فلسفه قاره‌ای معاصر، تفاوت واقعی بین دو راه برای بیان امر سیاسی و هستی‌شناسی گشوده شده است، که هر دو از جهش‌های پسا شصت و هشتی نظریه مارکسیستی و سیاست کمونیستی پدید آمده‌اند: از یک سو، ما یک دودمان حیات‌گرای اسپینوزیستی داریم که بر مفهومی از چندگانگی قدرتمند و خودارزش‌نهادی متمرکز است که به عنوان بیانگر و سازنده وجود تلقی می‌شود. از سوی دیگر، مفهومی دکارتی یا سارتری از سوژکتیویته سیاسی که به تخلیه هر جوهر بیانی از وجود و تأکید بر خصلت ناپیوسته سیاسی شدن و اهمیت مستمر تصمیم و سازمان‌دهی برای سیاست رهایی‌بخش بستگی دارد. موضع اخیر، برای استناد به لقب ضد سارتری-مرلوپونتییایی، می‌تواند گونه‌ای «فرا-بلشویسم» تلقی شود، در حالی که موضع اول ما را به برخی از گرایش‌های برگسونیستی بازمی‌گرداند که چپ سندیکالیست را در آغاز قرن بیستم مجذوب خود کرد یا با استفاده از عباراتی از بدیو مانند *Logiques des mondes* یا «منطق جهان‌ها»، می‌توانیم صحنه معاصر را به عنوان انشعاب بین دیالکتیک ماتریالیستی خلأ و استثنا، و ماتریالیسم دموکراتیک مرتبط با سیاست‌های تنی و زبانی ببینیم.

بدون پرداخت بیشتر به این موضع، که به طور کلی بدیو را در برابر نگری قرار می‌دهد، در این ارائه می‌خواهم بحث را تا حدودی با معرفی موضع سوم که به ژیلبر سیموندون پیوند خورده است، پیچیده‌تر کنم. زیرا موضوع هستی‌شناسی و سیاست، همانطور که اندرو بنیامین^۱ پیشنهاد کرده است، بر اساس مقوله رابطه - یکی از مفاهیم کلیدی سیموندون - درک می‌شود. چیزی که امیدوارم به طور خلاصه نشان دهم شیوه‌ای است که سیموندون سعی می‌کند هم‌زمان به طبیعت و مازاد، فناوری و انقلاب بیاندهد، به شیوه‌ای که حداقل ممکن است برخی از مکان‌های مشترک بحث‌های معاصر درباره هستی‌شناسی و سیاست را از بین ببرد. هدف من این است که این کار را با تمرکز بر سه عنصر از آنچه که به طور نادرست می‌توان به عنوان اندیشه سیاسی سیموندون نامید انجام دهم: ۱. شیوه‌ای که مفهوم طبیعت یا پیشافرد، بحث‌های مربوط به رابطه بین کنش سیاسی، ماهیت انسان و ظرفیت زیست‌شناختی را جایگزین می‌کند. ۲. اهمیت بیش از حد سوژه بر فرد به عنوان ماتریس یک سیاست ترافردی. ۳. شایش در نگر گرفتن مفهوم ناهمگونی به عنوان یک مفهوم‌سازی نادیاکتیکی، اما در عین حال سیاسی از تعارض و دگرگونی.

با این حال، خوانش سیاسی از سیموندون در ابتدا نامشروع یا عقیم به نگر می‌رسد. اگرچه سیموندون مفاهیمی مانند هازمان^۲ همبودگی یا فرهنگ را بازنویسی می‌کند، اما به نگر نمی‌رسد که سیموندون هیچ ویژگی خاصی برای فعالیت سیاسی قائل باشد. حتی می‌توان گفت که نوشته‌های او حاکی از

1. Alex Callinicos.

2. Andrew Benjamin.

3. community.

گرایش شدید ضدسیاسی است، اگر «سیاسی» را برحسب اداره مستقل و نمایندگی امور عمومی، یا به‌عنوان فعالیت سازنده توزیع مکان‌ها و ظرفیت‌ها، یا به‌عنوان وقفه و اختلاف نگر تعریف کنیم. شاید، در زمانی که به نقل از نگری، «هستی‌شناسی سیاست را جذب کرده است»، تنها به کمک متافیزیک‌دانان غیرعادی سیاسی است که می‌توان ابزارهای مفهومی را ساخت که ما را قادر می‌سازد به آن بیاندیشیم. با این اوصاف، ما نمی‌توانیم نادیده بگیریم که فلسفه «فرهنگ فنی» سیموندون چگونه به دنبال خنثی کردن پیوند بین تضاد و بهره‌وری بود که او آنها را به‌عنوان سکویی مهلک برای سیاست‌های جنگ سرد در نگر می‌گرفت. این کوشش مبتنی بر تشخیص سرکوب اختراع توسط کارگر، و شیء فناورانه با نام شگفت‌انگیز «اخلاق تولید» معرفی شد. این مسئله منجر به تفسیری از مارکسیسم به عنوان یک جهان‌بینی نهفته در تسلط هیلمورفیک^۱ طبیعت (به عنوان ماده) توسط کار (به عنوان کار شکل دهنده) شد که مفاهیم آنتاگونیسیم (مبارزه طبقاتی) و ظرفیت (طبیعت انسانی) نمی‌توانند عدالت را در مورد مجموعه مواد و نیروها، خطوط اختراع و فرآیندهای ترافردی در پس هستی‌زایی اجتماعی ادا کنند. تحقیقات سیموندون در مورد شیء فنی را باید کوششی برای فرار از گفتمان سرمایه‌داری و گفتمان انتقادی در مورد سرمایه‌داری خواند؛ آنهم از طریق تفکری که پارادایم کار را رد می‌کند تا در فعالیت فنی و علمی اختراع، کلید پیدایش جدید زندگی جمعی را جستجو کند. او می‌نویسد: «کار و سرمایه با توجه به فرد فناورانه دیر به صحنه می‌آیند» و «از همان دوران به عنوان کارگری که آن را فعال می‌کند و سرمایه‌ای که آن را می‌ساماند، شناخته نمی‌شوند.»

اما آیا می‌توانیم با مبارزات «مولار» سرمایه و کار، قدرت رابطه‌ای و خلاقانه اختراع را از هر داد و ستدی سلب کنیم؟ آیا این یک نوع رابطه «فرشتگانی» نخواهد بود؟ بنابراین، به نگر می‌رسد سیموندون با جدا کردن سیاست جدید سازمان و اختراع ماشینی از ابزارهای توضیحی نقد اقتصاد سیاسی، دسترسی به درک درونی تسخیر اختراع و ماشین توسط سرمایه را مسدود می‌کند. به بیانی دیگر، و به عبارتی که هم برای مارکس و هم برای نگری شیرین‌تر است، با تلقی تخصیص فناوری به سرمایه به‌عنوان رسمی و نه واقعی یا هستی‌شناختی، سیموندون ابزار اندیشیدن به همگرایی معاصر اختراع و کار، نا-محسوسیتی که هنوز نیازمند درک عملکرد جامعه‌شناسی استثمار است را از دست می‌دهد. به عبارت دیگر، پیکربندی هستی‌شناسی و سیاست نمی‌تواند از شیوه‌ای که در آن «انتزاعات واقعی» سرمایه‌داری - پول، ارزش، کار انتزاعی - وجود ماشین‌ها، اختراعات و سوژه‌ها را شکل می‌دهند، فرار کند.

۱. نابرابر

اگر فعلاً پرسش‌های اقتصاد سیاسی را کنار بگذاریم، «اجبار کردن» گذر از سطح گمانه‌زنی هستی‌شناختی به سطح آزمایش سیاسی چه هنایشی^۲ دارد؟ به جای رجوع به سیموندون برای مجموعه‌ای از مفاهیم که با آن می‌توان امر سیاسی را شکل داد، جالب‌ترین پیامدهای «سیاسی» اندیشه او را می‌توان در روشی یافت که به میدان آزمایش و نقطه‌ی واگرایی برای رویکردهای مختلف به سیاست تبدیل می‌شود. به نگر من، در هسته هر بحثی از سیموندون و سیاست، مفهوم او از وجود پیشافرد است که اهمیت دارد. در اینجا (حداقل) سه قرائت ممکن وجود دارد.

1. Morality of output.

2. hylomorphic.

3. affect.

نخست، پیشافرد را به‌عنوان باری حل‌نشده تفسیر می‌کند که توسط فرد به‌عنوان یک توانش حمل می‌شود، و این مفهوم را به طبیعت انسانی و کار زنده مرتبط می‌کند. بنابراین پیشافرد یک ظرفیت نابازتابی و طبیعی را برمی‌شمارد، یعنی توانش زبانی برای تولید گزاره‌های جدید. شرایط سرمایه‌داری معاصر، و سوژکتیویته‌ای که زیربنای آن است، به گونه‌ای خواهد بود که این سطح پیشافرد را می‌انبوساند.^۱ بنابراین، سیاست می‌تواند به عنوان شورش این ظرفیت در برابر اقدامات سلطه تحمیل شده توسط سرمایه و مکانیسم‌های کنترل آن در نگر آید. موقعیتی از این دست را می‌توان در استفاده بسیار شورانگیز پائولو ویرنو از سیموندون بازدید.

خوانش دوم، پیشافرد را یک گرفتاری رابطه‌ای دوگانه‌ای ترافردی (یا اجتماعی) می‌داند که به این موضوع مربوط می‌شود: از یک سو، یک فرد و آنچه در آن بیش از خودش است، و از سوی دیگر، یک فرد و دیگری به واسطه بار حل‌نشده عاطفی و پیشافرد خود. موریل کُمب^۳ نام مناسبی بر این رابطه می‌گذارد: نزدیکی اشتراکی.^۴ این دو جهت‌گیری در خوانش سیاسی سیموندون، که به ترتیب می‌توان آن‌ها را طبیعت‌گرایانه و رابطه‌ای نامید، دیدگاه خاصی در مورد تأخیر امر سیاسی (یا سیاست) مشترک دارند، که به طرز جالبی با خوانش دلوزی از سیموندون در تضاد است.

دلوز در یکی از لحظات کلیدی **تفاوت و تکرار**، در ابتدای فصل ۵، به سیموندون روی می‌آورد. این فصل با تمایز بین تفاوت و گوناگونی آغاز می‌شود. با این وجود، این متن متافیزیک ناب سرشار از نشانه‌هایی برای هستی‌شناسی سیاسی است که با تمایز بین تفاوت (جدایی) و تنوع (گوناگونی) آغاز می‌شود. متنوع (گوناگون) همان چیزی است که به عنوان یک پدیده داده می‌شود، اما هر پدیده‌ای به یک نابرابری اشاره دارد که آن را مشروط می‌کند، «به تفاوت (یا جدایی‌یی) که دلیل کافی آن است». این «نابرابری فروکاست‌ناپذیر»، این بی‌عدالتی استعلایی، توسط دلوز به مفهوم یک سازمان نشان پیام‌وارانه مرتبط می‌شود که در آن پدیده به عنوان نشانه‌ای تعریف می‌شود که بین سری‌های ناهمسان و سنجش‌ناپذیر «می‌آذر خشد»^۵ و رویدادی از پیوند را می‌سازد که ناهمگونی را از آنجایی که آنبوسیده می‌هم‌آمیزاند و می‌نهاند. دلوز چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «دلیل معقول (یا شرط آن چیزی که آشکار می‌شود) مکان و زمان نیست، بلکه نابرابری خودآیین است، ناهمسانشی که با تفاوت (جدایی) در شدت، شدت در تفاوت (جدایی) درک و تعیین می‌شود». سیاست تفاوت (یا جدایی‌یی) که صرفاً به‌عنوان آمیغ ویژگی‌های جدایی‌دهنده (تفاوت)، مانند سیاستی از گوناگونی‌ها تعریف شده اما درک نمی‌شود، باید از اینجا آغازیده شود. دلوز با ردیابی خط مرزی بین توانش (شایش) و مجازی، پیشافرد را به‌عنوان میدانی استعلایی می‌بیند که با تکینگی‌ها و سری‌های ناهمسان درآکنده، نه به‌عنوان آنبانی از خلاقیت (آفرینندگی) که می‌تواند خود را در یک موقعیت سیاسی معین نشان دهد.

از نگر دلوز، پیشافرد نه با طبیعت انسانی (در نسخه‌های نوآنی^۶ یا سرشتی آن)، و نه با یک امر «مشترک» شناسایی نمی‌شود. در هر دو مورد، این امر مستلزم یک «برابری» پیشدستانه از نابرابر است، به معنای حمایت از یک خوش‌بینی نگرورزانه که به پیشافرد به‌عنوان پیشافرد-از-انسان می‌نگرد که یعنی تأخیر یک زندگی جمعی که همیشه پیشاپیش شایا است، و دقیقاً نه به‌عنوان چیزی که ما را با جنبه بسیار «غیرانسانی»، ناخودآگاه و به درستی نازیشمند، به سوی سیاست سوق می‌دهد.

1. Emerge.

2. Paolo Virno.

3. Muriel Combes.

4. The intimacy of the common.

5. Fulgurate.

6. Synthesises and veils.

چیزی که دلوز به آن اینگونه اشاره می‌کند: «که از هر ماده‌ی زیست‌پذیر یا زیسته سرریز می‌کند... گذرگاهی از زندگی که زیست‌پذیر یا زیسته را می‌پیماید». اینجاست که مفهوم فراپایداری که توسط سیموندون شناسانده شده‌است، پیش کشیده می‌شود. این همان چیزی است که دلوز می‌گوید: «آنچه در درجه اول یک سیستم فراپایدار را تعریف می‌کند، وجود یک «ناهمسانش» است، حداقل از دو گونه‌ی بزرگی، دو زینه ناهمسان از واقعیت، که هنوز هیچ ارتباط برهمکنشانه‌ای میان آنها وجود ندارد. آیا هرگز می‌توان این فراپایداری ناهمسان را به عنوان امر «مشترک» توصیف کرد؟ سیموندون و دلوز مفهومی از سیاست را به عنوان ابداع ارتباط بین مجموعه‌های در نخست ناهم‌شایا ارائه می‌کنند و این مفهوم را به عنوان اختراع امری مشترک که از قبل ارائه نشده و در زمینه هستی‌شناسی نابربری می‌آنبوسد، صحبت می‌کنند.

۲. نیروشناسی یا دیالکتیک؟ یا چگونه به انقلاب بیانیدیشیم؟

سیموندون تاملی بسیار بدیع در مورد امر اجتماعی ایجاد می‌کند که توسط مفهوم هستی‌زایی پیوند هدایت می‌شود. آیا ما مجبوریم سیاست و بعد ترافردی (یا جمعی) را شناسایی کنیم؟ کنش سیاسی با رابطه اجتماعی؟ گفتمان نگری در مورد استنتاج واقعی و تقدم هستی‌شناسی بر امر سیاسی می‌تواند چنین شناسایی را پیشنهاد کند، اما بهتر است به تفکیک‌های احتمالی در اندیشه سیموندون بین امر اجتماعی و امر سیاسی توجه کنیم. صرف نظر از نامگذاری هر فرآیند سازنده، هر پیدایش اجتماعی، به عنوان امر خود به خودی سیاسی، نمی‌توان از تز یک گرایش (زیست‌شناختی یا هستی‌شناختی) اجتماعی مستقیماً به ادعای گرایش به سیاست پرش کرد. با در نگر گرفتن اظهارات نادر «سیاسی» در آثار سیموندون، او ما را به جایی می‌برد که پیشا-فرد در مورد هر نوع تمایل، ظرفیت یا تصویری از امر مشترک، زیاده‌روی خود را نشان می‌دهد.

سیموندون در مداخله خود در کنفرانس *انجمن فلسفه فرانسه* در سال ۱۹۶۱، در یک قیاس جالب از مفهوم اتصالی برق (قطع و وصل برق) و در برابر استفاده از نظریه‌های احتمالی در علوم اجتماعی، پیشنهاد می‌کند که نظریه نیروگرایانه‌ی فراپایداری را به حوزه اجتماعی «ترامی‌دیساند»^۱ و وضعیت پیشانقلابی را به عنوان یک شیء یا (رسانه) ممتاز برای کاربرد سیاسی تفکر فردسازی می‌انگارد. این یک تحریک متناقض است، اما برای نظریه‌ای که «هیچ امتیازی برای پیکربندی‌های پایدار قائل نمی‌شود» مناسب است: انقلاب برای سیموندون تنها «آزمایشگاهی» است که برای تفکر اجتماعی به‌عنوان علم در دسترس است. سیموندون گزینه‌ای نادرست را با چگالی‌ی علی جایگزین می‌کند؛ چگالی‌یی که هر تکینگی را از انقلاب حذف می‌کند؛ او از یک سو، با یک تصمیم رازورزانه، و از سوی دیگر با کوشش برای اندیشیدن از طریق پیوند ناپیش‌بینی‌پذیر بین اختلاف پیش از انقلاب و اختراع سیاسی چنین جایگزینی‌یی را اعمال می‌کند. به گفته سیموندون، دولت پیش از انقلاب «بس-گونگی حالت روانی-اجتماعی» است که علم سیاسی فراپایدار باید به آن توجه کند، «وضعیت ابرسیرشدگی... جایی که در آن یک رویداد بطور کامل آماده رخ دادن است، جایی که ساختار بطور بسیار آماده می‌تواند و می‌خواهد که بی‌آنبوسد. چیزی که این حالت را در غیر این صورت توانشی/شایشی می‌کند و دلیل عدم تقارن آن در برابر تفکیک آن است، نیاز به یک جرم ساختارده، یک بلور انقلابی است. این نیاز با زیاده‌روی (اندازه‌ها، سری‌های ناهمسان، نیروها) تعیین می‌شود و نه با کمبود.

1. Scale.

2. Impossible.

۳. این واژه را معادل transduce قرار دادم.

۴. چگالی علی معیاری از تعامل علی کلی است که توسط یک سیستم حفظ می‌شود.

ما با بیان یک توانش/شایش سر و کار نداریم، بلکه با اختراع ارتباطی روبرو هستیم که به ظهور لیسه‌ای^۱ نیروهای واگرا در بستر اجتماعی پاسخ می‌دهد. عنصر سیاست به‌عنوان تحلیل و مداخله، پیدایش و مشخص‌سازی روابط اجتماعی نیست، بلکه فرآینداری (یا ناهمسانش) خود به خودی و رویداد-اختراعی است که آن را در پیکربندی جدیدی متبلور می‌کند (که بار پیشفرد بیشتری را به همراه دارد). ناهمسانش پیشانقلاب در دل امر «مشترک» نیست. اگرچه دیر یا زود باید تأثیرات سوژه‌ها را برانگیزد، اما به‌عنوان پس‌زمینه‌ای تاریک در ساختار روابط اجتماعی وجود ندارد - و این به دلیل ساده‌ای است که با ناهم‌شایایی و با «نابرابری» اساسی‌اش تعریف می‌شود. به همین دلیل باید توصیف این علم اجتماعی (شاید علم انقلاب؟) «بر پایه نیروی انسانی» جدی گرفته شود. این تعریف ایده یک گرایش سیاسی، یک اشتراک اولیه از سیاست را به نفع مطالعه پیشامدهای شرطی اختراع سیاسی کنار می‌گذارد.

اما چگونه می‌توان به موضوع تعارض در این چارچوب فکر کرد؟ سیموندون با طولانی کردن ایده یک علم اجتماعی که به بی‌ثباتی روانی اجتماعی توجه دارد، خاطر نشان می‌کند که باید گروه‌های اجتماعی را بر اساس جنبه‌های فرآینداری آنها در نگر گرفت، یعنی بر اساس آن لحظاتی که «نمی‌توانند ساختار خود را حفظ کنند» و «در مقایسه با خودشان ناسازگار می‌شوند... خود را متفاوت می‌کنند(می‌جدایانند) و فوق‌اشباع شده (یا به ابرسیریدگی می‌رسند)». برای تسریع واقعی آشکار شدن یک دولت پیش از انقلاب، گروه‌ها باید خود را ناسازگار کنند، خود را فردزدایی^۲ کنند. می‌توان گفت که یکی از شرایط لازم برای ابداع راه حلی انقلابی که احتمالاً پتانسیل‌های جدیدی را که یک دولت فرآینداری به ارمغان می‌آورد، تقویت و یکپارچه می‌کند، دقیقاً از بین بردن پیوندهای قدیمی، تأیید تفاوت در میانه امر اجتماعی است. اگر یک سوژکتیویته «انقلابی» وجود داشته باشد، به همین کشف فرآینداری در دل گروه مربوط می‌شود. انتخاب مخالفت با نظریه‌ای از گروه‌ها که به ویژه از جامعه‌شناسی کنش متقابل نمادین الهام گرفته شده‌است، در مقابل اندیشه‌ی مبارزه طبقاتی در اینجا بسیار مهم است. این تمایل سیموندون برای اجتناب از برداشت دیالکتیکی یا ساختاری از تضاد، با فردسازی سترگ («مجموعه‌های اجتماعی ناب») که شامل آن می‌شود را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، سیموندون تضاد را ماهوی یا شناسایی شده در طبقات به عنوان تقلید از توانش/شایش‌های جدید ناشی از اختلافات و خنثی‌های درونی یک نظام اجتماعی در شدن می‌بیند. اندیشه مارکسیستی با دربرگرفتن تغییرات اجتماعی در یک تضاد از پیش تعیین شده، خطرات واقعی یک «علم انسانی» را از دست خواهد داد. فرآینداری ممکن است که هر آیینی تضادها را تعیین کند، اما ابداع یک پیکربندی اجتماعی جدید هرگز گذرا یا نهفته در منطق یک سیستم نیست. همیشه یک ناپیوستگی خطرناک بین نابرابر و امر مشترک وجود دارد. بنابراین، ناهمسانش، تفکر یک تضاد اجتماعی را ممکن می‌سازد، اما همیشه در نسبت به میدان فرآینداری است. به طور خلاصه، نیرو در برابر دیالکتیک است.

۳. به سوی سیاست اختراع

اختراع، این «منطقه تاریک... بین کار و سرمایه»، به ما این امکان را می‌دهد که حجاب جوهری‌بی را که فرآیندی بودن امر اجتماعی را پنهان می‌کند، بسُمانیم^۳ و از این راه پیدایش ترافرد را هموار کنیم. این به عنوان تکیه‌گاه درخشش در دیسش گروه‌هایی عمل می‌کند که از سختی هنجارگری

1. Larval.

2. Deindividuate.

3. Pierce.

یک زندگی اجتماعی بینافردی می‌گریزد. اما وجود بعد جمعی در تجربه اختراع، نیاز به بازنگری در رابطه انسانیت-فن را برطرف نمی‌کند. سیاست خرد اختراع در سطح ابژه فنی باید با دگرگونی واقعی در سطح "گروه فنی" همراه باشد. اینجاست که سیموندن درونمایه پایانمندی فنی را معرفی می‌کند، «ارزش‌بخشی خودکار» که از اختراع و انتشار خود از طریق ماشین‌ها به وجود آمده‌است. یکی از اولین خوانندگان سیموندن، هربرت مارکوزه، به این پرسش توجه شایان‌ذکری کرده‌است. مارکوزه در *انسان تک بعدی*، از نحوه وجود اشیاء فنی^۱ برای تعریف عقلانیت تمامیت‌خواه در مجموعه فنی سرمایه‌داری صنعتی («فلسفه خودکامه تکنیک‌ها») بهره می‌برد. اما مارکوزه همچنین در کتاب سیموندن در اندیشه «یک فناوری جدید» است که پیدایش یک عقلانیت جدید را نیز اعلام می‌کند: خروج از هر دیالکتیک روشننگری. سیموندن، متفکر "فاجعه‌رهای"، شایسته تغییر مسیر واقعی را در رابطه بین تکنیک، ظرفیت و انسان شدن درمی‌افکند. بر اساس این ایده سیموندن که تکمیل نشدن تکنیک‌ها ما را ملزم می‌کند که «نهایی‌سازی» را انجام دهیم؛ مارکوزه خواهان وارونگی سیاسی فناوری، «سیاسی شدن» علم است که به کنترل سیاسی تبدیل ارزش‌ها به نیازها منجر شود. سپس می‌توان بدون اخلاق اضافی به عقلانیت فنی، به منظور «ترجمه ارزش‌ها به وظایف فنی - تحقق ارزش‌ها» عمل کرد. اما وابستگی خطای مارکوزه به نوعی دیالکتیک منفی، او را از فراگیری کامل درس‌های اندیشه سیموندن باز می‌دارد. به نگر می‌رسد او غافل از این است که «طبیعت» در سیموندن نسبت به ماهیت هگلی با واقعیت فناورانه بسیار متفاوت است، نیز کل مسئله رابطه سیاست فناوری-طبیعت را با آغاز از آنچه موریل گمب به طور مفید به عنوان ایده «ناآبژکتیو» (گمب) از حقایق طبیعی یاد کرده است جابجا می‌کند. در نتیجه مارکوزه ناپیوستگی رویدادمحور را که در سیموندن ابداعات و اشیاء فنی را به عنوان راه‌هایی برای ارتباط جمع اجتماعی و سیاسی با پیدایش طبیعت مشخص می‌کند، از دست می‌دهد. پایانمند بودن سیموندنی توسط این میانجی‌ها، واسطه‌ها، مبدل‌ها نقطه‌گذاری می‌شود و در نتیجه با دیالکتیک کنترل متفاوت است. فراخوان این است که ماشین را آزاد کنیم تا آنجا که می‌تواند، به طور متناقض، به عنوان تماسی با طبیعت متفاوت، بسیار مستقیم‌تر از هر شهودی به مثابه گشایش پتانسیل‌های نامتجانس برای تشکیل گروه‌ها و انقلاب روابط اجتماعی و نه دیگر به عنوان «خدمتی که هرگز اعتراض نمی‌کند» عمل کند. این تصویر از رهایی ماشین به نوبه خود به تعریفی بدیع از سیاست می‌انجامد: «همبستگی بین ظرفیت‌های مبتکر و سازمان‌دهنده چندین موضوع را دربرمی‌گیرد».

۴. آیا نظریه‌ای در مورد سوژه در اندیشه‌ی سیموندن وجود دارد؟

تا زمانی که ما ذهنیت را سیاسی بدانیم، باید اذعان کنیم که تفکر صریح از سوژه سیاسی در سیموندن وجود ندارد. سوژه، به‌عنوان فرد که پیشافرد برای او مسئله ایجاد می‌کند (همانطور که سیموندن در برخی از صفحات قابل توجه *چنین گفت زرتشت* نیچه بیان می‌کند)، توسط امر اجتماعی تسخیر شده است، اما در تجربه‌ای که بتوان آن را سیاسی توصیف کرد، ساخته نشده است. «گام‌مند» بودن سیموندن آن را جمعی می‌نامد، بیشتر به عنوان یک مفهوم اجتماعی تعریف می‌شود تا سیاسی، و درون‌ماندگاری آن برای سوژه‌ها، اگرچه در سطح «بالا‌تر»، نابرابری‌هایی که از آن رنج می‌برند را یکپارچه می‌کند، نشان‌دهنده ظهور در موقعیت یک هسته کنش نیست که بتواند به عنوان منبع نوآوری کنشگری کند. ما دیدیم که فراپایداری سیاسی («دولت پیشانقلابی») به عنوان

1. Du mode d'existence des objets techniques.

2. Dialektik der Aufklärung.

یک موتور جدایش‌زدایی^۱ در نگر گرفته می‌شود که با ناهمسانش اندازه و حضور توانش/شایش‌های نوین تعیین می‌شود که مستلزم وارد کردن یک جرم ساختاردهنده با «قابلیت گذر، جان بخشیدن و ساختار دادن به یک گستره‌ی چندسان، یا بهتر است بگوییم حوزه‌های گوناگون‌تر و ناهمگن‌تر» باشد. اختراع در اینجا بیشتر اختراع یک سوژه (به عنوان یک طغیان ناگهانی، یک سنتز نامتقارن) است تا اختراع توسط یک سوژه (محصول کم و بیش عمدی آن). برعکس، می‌توان سوژه را در سیموندون شرط لازم اما نه کافی برای هر فعالیت سیاسی دانست. سوژه‌ای که هرگز «به خودی خود» سیاسی نخواهد بود، بنابراین کلید رخداد یا رابطه سیاسی را در اختیار ما قرار می‌دهد که خود توسط گروه‌های خاص و پویایی‌های توافردی امتداد یافته‌است. بنابراین سیموندون سه عنصر را گرد هم می‌آورد: الف) گشودن متناقض سوژه بر بار پیشافرد «خود»، ب) فرآیند «جمعی‌سازی»^۲ که باعث می‌شود پیشافرد به توافرد گذر کند و بر ساخت گروه‌ها فرمانروایی کند، و ج) رویدادها و ناهمسانی‌هایی که مسائل یا موقعیت‌های سیاسی را تعریف می‌کنند. تجربه سوژه تا آنجا رو به سیاست باز می‌شود که این سوژه بیش از حد پیشافرد خود را به دوش کشیده و می‌کوشد آن را حل کند، اما فقط می‌تواند این کار را در سطح جمعی انجام دهد که خود توسط ابژه‌های فنی «انجام» می‌شود. سنتز جداساز میان فرد و سوژه با هم‌گذاری و پیوند نابرابر سوژه و جمع توافردی دو برابر می‌شود. بیا بید یک «سوژه» پارادایمیک، تکنسین یا مخترع به عنوان «فرد خالص» را در نگر بگیریم (به ویژه از دیدمانگاه سیموندون). خصلت (پیشا)سیاسی این سوژه با تکانه‌ی نیرومند ضداجتماعی آن، توسط اجتماعی بودن توافرد که با کم کردن خود، با کمک شبکه‌های ماشینی و فنی، از عادی بودن بی‌هنایش بینافرد به وجود می‌آورد، اعلام می‌شود. تکنسین به عنوان «فرد ناب»، از طریق اختراع، گسست از پیوند جمعی، بی‌ثباتی^۳ اخلاقانه‌ای را می‌سازد که فراپایداری را دو چندان می‌کند و بر آن پاد-هنایش^۴ دارد، بنابراین رویداد «انقلابی» را آماده می‌کند. او فزونی خود را با میانجیگری ابژه فنی به جامعه تزریق می‌کند و با تقویت بار پیشافرد خود، جمع را آماده می‌سازد. به همین دلیل «جامعه نقاش یا شاعر را می‌پذیرد، اما مخترع را نمی‌پذیرد». در پایان، با تفسیر سخنی که آلن بدیو درباره گنگیلهم بیان کرد، می‌توانیم درباره سوژه در فلسفه سیموندون بگوییم که این یک هستومند زنده تا حدی «ناپایدار» است. در خطر اختراع در مواجهه با خطرات ناهمسانش، و نه در ظاهر ناگهانی یک اشتراک انسان‌شناختی، یا حتی غیرانسانی است که می‌توان از اندیشه سیموندون درس‌های «سیاسی» گرفت. شاید مهم‌تر از همه اینها این باشد: «انسان دستگاه خودکار سکه‌ای^۵ نسبتاً خطرناکی است که همیشه احتمالاً ساختارهای جدیدی را اختراع کرده و به خود می‌بخشد».

۱. برای Dedifferentiation در نگر گرفتن به معنی: یک فرآیند گذرا که در آن سلول‌ها کمتر تخصصی می‌شوند و به حالت سلولی قبلی در همان دودمان باز می‌گردند. این نشان دهنده افزایش قدرت سلولی است، به این معنی که پس از جدایش‌زدایی، یک سلول ممکن است توانایی وا-جدایش (re-differentiate) به انواع سلولی را نسبت به قبل از جدایش‌زدایی را داشته باشد. این بر خلاف جدایش (differentiation) است، جایی که تفاوت در بیان ژن، مورفولوژی یا فیزیولوژی در یک سلول ایجاد می‌شود و عملکرد آن را به طور فزاینده‌ای تخصصی می‌کند.

2. Collectivization.
3. Destabilization.
4. Counter-effectuate.
5. Automat.